

گفتگو با فرهنگ سازان بزرگ ایران

۵ - مصاحبه با آقای شمس الدین محمد حافظ (بخش یک)

از دکتر عباس احمدی



تصویری از دیوان خطی حافظ (موزه ی بریتانیا، لندن)

اشاره - باخبر شدیم که یکی از اندیشمندان بلند آوازه ی ایرانی به نام آقای شمس الدین محمد حافظ در شهر شیراز واقع در استان فارس اقامت دارند و با زحمات فراوان توانستیم مصاحبه ای با ایشان ترتیب بدهیم. ایشان در میان فارسی زبانان کشورهای ایران، افغانستان، پاکستان، هند، عراق، ترکیه، و جمهوری های جنوب روسیه، و نیز در بین ایران دوستان سراسر جهان، نه تنها به عنوان شاعر بلکه به عنوان «لسان الغیب» یعنی «زبان عالم غیب» معروف خاص و عام می باشند.

ع ۱ - آقای شمس الدین محمد حافظ، از این که با این همه گرفتاری، دعوت ما را برای مصاحبه قبول کرده اید بسیار سپاسگزارم. برای آشنایی بیشتر خوانندگان جوان ما، خواهش می کنم راجع به دوران کودکی خود کمی صحبت بفرمایید.

ش م ح - بنده، حدود شصت سال بعد از شکست اعراب و فتح بغداد به دست هلاکو خان مغول، در شهر شیراز واقع در استان فارس به دنیا آمدم. اسم پدرم کمال الدین بود و آباء و اجداد همه از دانشمندان فارس بودند. من نزد آموزگاران خوبی مانند آقای شریف جرجانی و آقای شمس الدین عبدالله شیرازی درس کلاسیک مذهبی خواندم. من مدت شصت و چهار سال است که در همین شیراز زندگی می کنم.

ع ۱ - چرا به شما حافظ می گویند؟ اصلا حافظ یعنی چه؟

ش م ح - حافظ یعنی کسی که تمام قرآن کریم را از حفظ است. من چون کتاب مقدس قرآن را از حفظ ام

بنابراین به من حافظ می گویند.

ع ۱ - آقای شمس الدین محمد حافظ، غزلیات شما سرشار از اشاره های متعدد به مرگ و بی وفایی دنیا و زودگذر بودن عمر آدمی است. امروز، اگر موافق باشید، می خواهیم شعر های شما را از این زاویه بررسی کنیم.

ش م ح - موافقم.



شمایل مرگ در فیلم «مهر هفتم» اثر اینگمار برگمن

۱ - هر که را خوابگه آخر، مشت‌ی خاک است

یکی از موضوعات مهم در ادبیات فارسی، مساله ی مرگ است. بسیاری از بزرگان ادب و فرهنگ ایران، مانند فردوسی، خیام، و مولوی، به این مساله اندیشیده است و به این نتیجه رسیده اند که این جهان مادی، ناپایدار و زود گذر و فانی است. آن‌ها معتقدند که این فلک غدار و این آسمان کج مدار، عجزه ی شیر و بدکاری است که بشر را هلاک می کند و امید و آرزوهای او را بر باد می دهد. جنابعالی چه نظری در این مورد دارید؟

ش م ح - من نیز با اینان هم عقیده ام. آدمی، سرانجام می میرد و خوابگاه او مشت‌ی خاک گور است. چون چنین است، پس چه نیازی است که از نظر بلندی و شکوه و جلال، ایوان خود را به آسمان برسانیم:

هر که را خوابگه آخر، مشت‌ی خاک است **گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را (ص ۱۴۸)**
کاخ آمال و آرزوهای بشر مانند خانه ای بر روی شن است، که به آسانی بر باد می رود. نه تنها بنیان آرزوهای بشر، بلکه بنیاد عمر آدمی نیز بر باد است. این جهان بی وفا مانند پیرزنی است که هر چندروزی در عقد یک نفر می باشد. آدمی نباید به عهد و پیمان این دنیای فانی اعتماد کند:

بیا که قصر امل، سخت سست بنیاد است **بیار باده که بنیاد عمر بر باد است**

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجز، عروس هزار داماد ست (ص ۲۴۵)

انسان مانند طوطی ای می باشد که به خیال شگری دلخوش است، ولی ناگهان دست اجل و سیل فنا، آمال و آرزوهای او را باطل می کند:

بلیلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت، به صدش حال، پریشان دل کرد

طوطیی را به خیال شگری دلخوش بود ناگهان سیل فنا، نقش امل، باطل کرد (ص ۵۵۱)

ای باغبان که، در بستان دنیا، به گل زیبا و رعنائی دل بسته ای، از خزان غافل مشو که دست اجل، این نوگل زیبای تو را اگر امروز نبرده است، فردا خواهد برد:

باغبانا ز خزان بی خبرت می بینم آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد

رهزن دهر نرفته ست، مشو ایمن ازو اگر امروز نبرده ست که فردا ببرد (ص ۵۷۲)

۲ - تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو

ع ۱ - شما در غزلیات خود، به شاهان ایران مانند کسری و خسرو پرویز اشاره کرده اید. مقصود شما از این اشاره ها چیست؟

ش م ح - همان طور که می دانید، تخت و تاج این شاهان با آن همه شوکت و جلال، به دست سپهر گردان و فلک غدار و آسمان کجمدار، بر باد رفته است. آدمی نباید از این فلک وارونه، انتظار عیش و خوشی داشته باشد. آسمان مانند غربال خون افشانی است که سرکسری (خسرو انوشیروان) و تاج خسرو پرویز، ریزه های آن می باشد:

مجوی عیش خوش، از دور باژگون فلک که صاف این سر خم، جمله دردی آمیز ست

سپهر بر شده، پرویزی ست خون افشان که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز ست (ص ۲۶۸)

این آسمان غدار مانند راهزنی است که تاج کاووس و کمر کیخسرو را ربوده است. به این اختر شب دزد، به این عیار راهزن، تکیه نکن:

تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو (ص ۱۱۲۰)

ع ۱ - این رهزن دهر، که شما این همه از دست او می نالید، کیست؟

ش م ح - این رهزن دهر، همان دایره ی مینایی و همان سپهر تیز رو و همان اختر شب دزد است که تاج کاووس و کمر کیخسرو را ربوده است. این رهزن دهر همان فلک پیمان شکن و همان آسمان بد عهد و همان زمانه ی بی وفا و همان دنیای سست نهاد و همان جهان پیر و بی بنیاد و فرهاد کش است. بر مهر و شیوه ی او اعتماد نیست و ای وای بر حال آن کس که از مکر و حيله ی این چرخ حيله گر غافل شود:

بر مهر چرخ و شیوه ی او اعتماد نیست ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی (ص ۱۱۴۹)

ع ۱ - شما در اشعار خود، دنیای فانی را به یک رباط دو در تشبیه کرده اید. مقصود شما از این تشبیه چیست؟

ش م ح - من نیز، مانند شکسپیر، این دنیا را به مثابه ی کاروانسرای دو دری می دانم که آدمی از یک در آن وارد می شود و بعد از یک عمر کوتاه و پنج روزه از در دیگر آن خارج می شود. چه کاخ ما سر به آسمان بزند و چه در کوخ کوچکی زندگی کنیم، در هر دو حالت، باید از این رباط دو در، بیرون برویم و در خاک گور بخوابیم. حضرت سلیمان که منطق الطیر یعنی زبان مرغان هوا را می دانست و بر اسب باد فرمانروایی می کرد سرانجام مرد، و آن همه شکوه جلال، بر باد رفت و سلیمان هیچکدام از آن ها را با خود به گور نبرد:

ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل
شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر

رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست
به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نیست (ص ۲۱۳)

۴ - جام می و خون دل، هر یک به کسی دادند

ع ۱ - چرا همین عمر کوتاه نیز، برای بعضی ها سرشار از محنت و درد، اما برای عده ای دیگر لبریز از خوشی و لذت است؟ چرا قسمت یکی جام می و قسمت دیگری خون دل است؟، چرا یکی را داده است صد گونه نعمت، و دیگری را قرص جو آلوده در خون؟

ش م ح - من نمی دانم چرا در دایره ی مینایی، قسمت بعضی ها خون دل و غم، و قسمت عده ای دیگر جام می و شادی بوده است.

جام می و خون دل، هر یک به کسی دادند در دایره ی قسمت اوضاع چنین باشد

در کار گلاب و گل، حکم ازلی این بود کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد (ص ۶۳۵)

حکم ازلی این بوده است که یکی مانند گل، زیباروی بازاری باشد و در هر مجلسی قدر ببیند و در صدر نشیند و دیگری مانند گلاب در کوزه ها و شیشه ها و در پستوها و بیغوله ها، پرده نشین و پنهان باشد. آن کسی که این دایره ی مینایی یعنی آسمان و این جهان را با این همه نقش و نگار به وجود آورده است، از این راز باخبر است. اما ما از اسرار غیب باخبر نیستیم و نمی دانیم که او در پرده ی اسرار و در گردش پرگار، چه کار کرده است:

ساقیا، جام میم ده که نگارنده ی غیب نیست معلوم که در پرده ی اسرار چه کرد

آن که پرنقش زد این «دایره ی مینایی» کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد (ص ۵۶۳)

من از معمای خلقت و دایره قسمت سر در نمی آورم و نمی دانم که چرا به قول فردوسی یکی را دهد تاج و تخت بلند و چرا یکی را کند بنده و مستمند. اما همین قدر می دانم که شاه و گدا، فقیر و غنی و به طور کلی همه ی آدمیان، در این دنیای فانی، از دست رهن دهر در امان نیستند و سرانجام خوابگاه آن ها مستی خاک است.

ع ۱ - جناب آقای حافظ، با آن که از محضر گرم جنابعالی سیر نمی شویم، اما متأسفانه وقت ملاقات ما به پایان رسیده است و مجبوریم دنباله ی مصاحبه را به وقت دیگر موکول کنیم. بار دیگر از این که دعوت ما را

پذیرفتید تشکر می کنم.

دیناله ی این مصاحبه ی جالب را که در باره ی عکس العمل حافظ در برابر مساله ی مرگ است، در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

منبع:

شعر ها ی این مقاله به نقل از دیوان حافظ به تصحیح بهالدین خرمشاهی است: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ ششم، جلد های اول و دوم ۱۳۷۳. در کنار هر شعر، شماره ی صفحه ی آن آمده است.

Hafiz1.vnf

abbas.ahmadi@mailcity.com